

## «امیر پازواری»

در دامنهٔ سلسله جبال سر به فلک کشیده البرز و ساحل زیبای بحر خزر مردمی زندگی می‌کنند و به لهجهٔ خاصی سخن می‌گویند که آن را نام، طبری یا مازندرانی است. این گویش یکی از لهجه‌های غنی و پرمایه سرزمین پهناور ایران است.

محدودهٔ اصلی این لهجه از سوی شمال دریای خزر، از جنوب رشتهٔ اصلی سلسله جبال البرز، از مشرق حدود گرگان و از مغرب نمکابه‌رود (= نمک‌آبرود) می‌باشد.

در این ناحیه به اقتضای آب و هوا و وجود دریا و جنگلهای وسیع علاوه بر لغات و مفردات و ترکیبات مورد نیاز روزانه زندگانی، برای انواع مظاهر طبیعت و پرندگان و ماهیان واژه‌های بسیاری به وجود آمده که در دیگر سرزمینها مشابه و نظیر ندارد. ساکنان مازندران حتی برای گونه‌های مختلف درختان از يك خانواده لغتهای گوناگون دارند و این نشانهٔ دقت کافی آنان در وضع لغت می‌باشد.

آثار منظوم و منثور به لهجهٔ طبری بسیار است که تعدادی از

آنها نام برده می‌شود :

- ۱- کتاب مرزبان‌نامه به لهجه طبری مصنف مرزبان پسر شروین از شاهزادگان آل باوند<sup>۱</sup> .
- ۲- نیکی نامه اثر طبع مرزبان پسر رستم پسر شروین مصنف مرزبان‌نامه .
- ۳- دیوان مسته مرد ( « دیواره دز » به معنی « دزد دیوار » که به غلط « دیواره وز » نوشته شده است )<sup>۲</sup>
- ۴- دیوان استاد علی پیروزه مداح عضدالدوله دیلمی .
- ۵- دیوان کیا افراسیاب چلابی ( = چلاوی )
- ۶- دیوان خورشید پسر ابوالقاسم مامطیری ( بابلی )
- ۷- دیوان قطب رویانی
- ۸- دیوان کیکاوس پسر اسکندر پسر وشمگیر
- ۹- باوند نامه منظوم<sup>۳</sup>
- ۱۰- دیوان « شکره » ( شکر است )
- ۱۱- ترجمه مقامات حریری به لهجه مازندرانی

۱- این کتاب یکی از آثار مهم ادبی است که از طبری به فارسی برگردانده شده است .

۲- بهاءالدین محمد پسر حسن اسفندیاری آملی وجه تسمیه آن را در کتاب تاریخ طبرستان ذکر کرده است .

۳- در تاریخ طبرستان مذکور است و به قرن پنجم و ششم هجری قمری مربوط می‌باشد .

۱۲- دیوان ابراهیم معینی

۱۳- دیوان قاضی هجیم

۱۴- نصابی به لهجه طبری مربوط به زمان محمد شاه ثانی

داستانهایی که به این لهجه باقی مانده است :

۱- سرگذشت رعنا و نجما

۲- داستان قیام بابیه در مازندران که ( به سال ۱۲۸۶ هجری

قمری برنهارد دارن ( Bernhard . Darn ) خاورشناس روسی ترجمه

آن را در جلد پنجم مجله آسیایی درلنینگراد ( پترزبورگ ) به سال

۱۳۰۳ هجری قمری از صفحه ۳۷۷ به بعد چاپ و منتشر کرده است . )

در کتابهای تاریخ طبرستان ابن اسفندیار آملی و تاریخ رویان

اولیاء الله آملی و تاریخ رویان و مازندران سید ظهیر الدین مرعشی که

هر سه به زبان فارسی تألیف شده ، اشعار زیاد و حتی قصیده هایی به لهجه

طبری دیده می شود و نیز اصطلاحات کشتی گیری و شکار گراز و لغات

و مفردات بسیاری در آن به چشم می خورد ، اشعاری که در این کتابها آورده

شده است تا حدی تحول لهجه طبری و نیز چگونگی تغییر اوزان هجایی

به اوزان عروضی را نشان می دهد .

قابوسنامه که یکی از کتابهای ارزنده فارسی می باشد تحت تأثیر

آداب و طرز گفتار خاندانهای قدیم مازندران نوشته شده است و مطالعه

آن وضع داخلی خانواده های قدیم و روابط اجتماعی زمان را روشن

می سازد .

از شاعران دیگر مازندران که به لهجه مازندرانی شعر گفته‌اند ، می‌توان «زرگر» ، «نصیر» ، «طالب آملی» ، «زهره چلاوی» ، «رعنا و نجمای مازندرانی» و «رضا خراتی»<sup>۱</sup> را نام برد .

ولی «شیخ‌العجم امیر یازواری برهمگان سروری» دارد.<sup>۲</sup> آنچه مورد مطالعه و بحث است ، اثر ارزنده «امیر» می‌باشد ، که اگر اشعارش را به زبان فارسی می‌سرود ، از نظر رقت فکر و دور- اندیشی و احاطه بر ادبیات زبانهای فارسی و عربی و وسعت اطلاعات می‌بایست در ردیف صائبش دانست .

«برنهارد دارن» ، ( Bernhard - Darn ) روسی نخستین خاور- شناسی است که به کمک میرزا محمد شفیع مازندرانی به جمع ترانه‌های امیر پرداخته و قسمتی از آنها در صفحه ۱۳۰ تا ۱۶۰ جلد اول «کنز الاسرار» به لهجه طبری بدون ترجمه فارسی در داد السلطنه پطرزبورغ (لنینگراد) در مطبع اکادمیه امپراطوریه در سنه ۱۲۷۷ چاپ شده است.<sup>۳</sup>

۱- از شاعران اواخر زندیه و اوایل قاجاریه که از ندیمان آقامحمدخان قاجار بوده است .

۲- مقدمه کتاب کنز الاسرار

۳- کتاب کنز الاسرار را آقایان محمدنبی کجوری و جعفر عقیلی مدیران کتابفروشی خاقانی با دو مقدمه یکی از آقای دکتر منوچهر ستوده و دیگری از آقای محمدکاظم گل‌بابا پور با عکسبرداری از روی نسخه دارن در سال ۱۳۳۷ منتشر کرده‌اند .

دیوان امیر پازواری در سال ۱۸۶۶ میلادی برابر با ۱۲۸۳ هجری شامل « قسم اول و سیم » از جلد دوم کتاب کنز الاسرار با مقدمه‌ای از خود برنهارد دارن با ترجمه روسی (تنها ترجمه ترانه‌های جلد اول کتاب کنز الاسرار) در سن پترزبورگ (لنینگراد) به طبع رسیده است. نسخه این کتاب نایاب و يك نسخه از آن نزد استاد ارجمند آقای دکتر ذبیح‌الله صفا موجود می‌باشد.<sup>۱</sup>

فیلم این نسخه به شماره ۱۶۳۹ در کتابخانه مرکزی دانشگاه ضبط است. برنهارد دارن در مقدمه این کتاب چنین می‌نگارد:

« الحمد لله الذی الانسان و علمه البیان و اكرمه بمزید الاحسان اما بعد چنین می‌گوید ، اقل عباد برنهارد دارن . . . . . پس به سبب این خیال سفر مازندران اختیار کرده ، اغلب قری و اکثر بلدان آنجا را سیاحت نموده از فصاحت مردمان مهمان دوست و غریب نواز آن صوب تمتعی به چنگ آورده و در هر جایی که از عبارات و اشعار و حکایات و غیره به لغت آن ولایات بود اطلاعی بر آن یافته بعد از تنسیخ و تألیف اکثر آن به پترزبورغ مراجعت کردم و بعد از آن نیز به يك مجموعه از اشعار که به واسطت سعی و اهتمام عالیجاه مجددت همراه « گونیسف » قونسول دولت بهیه روسیه که در مازندران است تألیف شده بود به دست آمده لیکن بیشتر ابیات زبان مازندرانی از گفته شیخ المعجم امیر پازواری است ... الخ .

۱ - از استاد نهایت امتنان را دارد که نسخه منحصر به فرد خود را مدتی در اختیار من قرار دادند .

فهرست قسم اول و سیم این کتاب چنین است :

- ۱- دیوان امیر پازواری صفحه ۲-۲۷۶
  - ۲- چند اشعار امیر مذکور که قافیه آنها حرفهای «ر» و «س» و «ش» و «غ» است صفحه ۴۸۸-۵۰۴ .
  - ۳- چند اشعار امیر که آقا محمد صادق بارفروشی جمع کرده است صفحه ۵۰۶-۵۱۸
  - ۴- ترجمه اشعار که در جلد اول کتاب کنز الاسرار چاپ شده . ۵۲۰-۵۵۴
  - ۵- ذیل کتاب که مشتمل است بر اشعار که نیز به امیر پازواری منسوب است صفحه ۵۵۸-۵۸۰ «
- این مقاله به منظور شناسایی امیر پازواری از خلال اشعار نغز و شیوای او است . البته دیوانش در دست تصحیح است . باشد لهجه‌ای غنی و پرمایه جاودان ماند و از بد دهر در امان .
- بارها این ترانه در آهنگ امیری<sup>۱</sup> به گوش همگان رسیده است:

---

۱- در مازندران آهنگی به نام امیری یا طبری مشهور است و مانند آواز های بی ضرب ایرانی از قید وزن آزاد است و به همین جهت هیچکس از عهده خواندن آن بر نمی آید مگر خوش صوت باشد و بتواند از عهده ادای غلتهای آواز امیری بر آید .

این آهنگ معمولا با اشعار معروف مازندرانی امیر پازواری که از اهالی دهی درشش کیلومتری بابل به نام پازوار بود خوانده می شود .

( نقل از دفتر اول آهنگهای محلی ترانه های ساحل دریای مازندران )

نماشون سر بیشه بئیه خاموش      مست بلبیل ناله بیموئه مننه گوش  
نامرد فلك حلقه دینگومنه گوش      و نه بمردن و بوردن چارکس دوش

Nemašun - E . Sar . Biše . Baiye . Xmuš

Mast - E ; Belbel - E . Nâle , Biyamu . Méne . Guš

Nâ . Mard - E . Falek . Halye . Dingu . Mene . Guš

Vene . Bamerden - o . Burden . čar . Kas - E . Duš

غروب هنگام بیشه خاموش شد      ناله بلبیل مست بگوشم آمد  
فلك نامرد حلقه به گوشم افکند      باید مرد و به دوش چهارکس رفت

امیر سراینده این ترانه و صد ها ترانه پر احساس و عارفانه و عاشقانه دیگر که گویای صفا و پاکی و عواطف و احساسات مردم روستاها است کیست ؟ و شرح احوال و افکارش کدام ؟

در « الذریعه » ( القسم الاول من الجزء التاسع ) در معرفی امیر پازواری نوشته شده است : « و رباعیات به لهجه طبری دارد و بعضی از این رباعیات در ریاض العارفين هدایت صفحه ۶۸ چاپ شده است . »

رضاقلی خان هدایت در « ریاض العارفين » صفحه ۶۸ روضه اول

در ذکر عرفا و مشایخ از امیر مازندرانی چنین یاد کرده :

«امیر مازندرانی از مجاذیب عاشقان و از قدمای صادق ، اعراب وی را شیخ العجم نامند . دیوانش همه رباعی و رباعیاتش به لفظ پهلوی است . مزارش در دارالمرز<sup>۱</sup> مشهور و این رباعی از آن مفقود است .

۱- دارالمرز مقصود گیلان و مازندران است .

کنت کنزن<sup>۱</sup> گره رهن بوشائمه خمیر کرده اب چهل صبا ئمه<sup>۲</sup>  
واجب الوجود علم الاسمائمه<sup>۳</sup> ارزون مفروش در گرانبها ئمه

Konto. Kamzen. E. Gereh. Re. Men. Bušâeme.

Xamir. Kerde. Ye. Ab. E. čehel. Sebâeme.

Vâjebol. Vojud. E. Allamal. Asmâeme

Arzûn. Mafruš. Dorr. E. Geranbehâeme.

گشاینده گره کنت کنزاً من هستم خمیر کرده آب چهل صبح هستم  
علم الاسمای واجب الوجود هستم مرا ارزان مفروش در گرانبها هستم  
درغیر از این دو کتاب در هیچ تذکره دیگری از امیر مازندرانی  
یاد نشده است ، تاریخ تولد و فوتش معلوم نیست ، اما از نام او که امیر  
و مذهبش که شیعه بوده ، می توان حدس زد که از دوره صفویه به بعد  
می زیسته است ، زیرا پیش از صفویه مردم مازندران زیدی و سنی مذهب  
بوده اند و لفظ امیر هم قبل از صفویه بیشتر لقب پادشاهان ایران بوده  
است ، نظیر امیر نصر سامانی و دیگران نه نام افراد ، درحالی که نام  
این شخص امیر بوده و به شیخ العجم امیر مازندرانی شهرت داشته است.  
بنا به گفته خود امیر او دهقانی<sup>۴</sup> بوده است از مردم پازوار ،  
پازوار ناحیه یی است میان بابل و بابلسر .

۱- حدیث قدسی نعمت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً .

۲- مقصود از خمیر کرده حضرت آدم ابوالبشر است .

۳- سوره بقره ۲/۳

۴- دهقان در آن زمان به معنی رعیت بوده نه به مفهومی که در شاهنامه بکار

رفته است .



مرکسل<sup>۱</sup> امیر گمنه پازواره بلودست ائیت مرزگیرمه تیمه جازه<sup>۲</sup>  
هرگز ندیمه نرگوگوک وراثت داره

شی نکرده زن و چه کش ائیت داره

Mere, Kal. Amir. Genene. Pazevare

Balu. Dast. Ait. Marz. Girme. Timejäre

Hargez. Nadime. Nar.E. Gu. Guk. Var. Ait. Daré.

ši. Nakerde. Zan. Vače. Kaš. Ait. Dare.

مرا کربلایی امیر می گویند از مردم پازوار

بیل به دست تخم خزانه را مرزبندی می کنم

هرگز ندیدم گاو نر گوساله به کنار داشته باشد

و زن شوی ناکرده بچه به بغل داشته باشد

بیت دوم ترانه فوق مؤید اعتراضی است که امیر به کنایه نسبت

به شغل خود که کشت و کار و رعیتی است داشته ، چون اهل علم بوده

و عالمی را بارعیتی مناسبت نمی دید .

در باب شاعری امیر که از هم گسسته و به حق پیوسته بود ، افسانه ها

ساخته و پرداخته اند که برنهادن دارن به تفصیل درکنز الاسرار ذکر

کرده و به اجمال چنین است :

۱- کل درلهجه مازندرانی هم به معنی کچل است و هم مخفف کربلایی

که قبل از اسم افرادی که به زیارت کربلا رفته اند می آورند . منظور امیر از اینکه

اغلب خود را کل امیر می نامد به احتمال قوی این بوده که کربلایی است ، نه امیر

کچل ( دردیوان امیر کل به معنی کچل ترجمه شده )

۲- اصطلاح تیمه جار (خزانه) مخصوص برنجکاری است و منظور کاشتن

شالی در یک محل برای نشا دردیگر نقاط می باشد .

امیر مردی بود روستائی و بیسواد که در نزد مالکی به عنوان نوکر به خدمت اشتغال داشته و در عین حال پای دلش در سلسله عشق دختر اربابش اسیر بوده است .

دختر هر روز به بهانه آوردن ناهار به جالیزی که او جالیزبانش بود می آمد . روزی امیر در بیرون بوستان ایستاده بود که سوار نقابداری بر او ظاهر شد ، امیر شرط تعظیم و ادب به جای آورد . سوار دستور داد که از جالیز خربزه ای بیاورد . امیر متعجبانه گفت بوته خربزه هنوز گل نکرده ، سوار فرمود آنچه می گویم بشنو و انجام ده ، امیر ناچار داخل جالیز شد و دید مقدار زیادی خربزه در کنار بوته ها رویهم انباشته است . خربزه ای برداشت و به نزد سوار آورد ، سوار خربزه را به چند برش تقسیم کرد و دو برشی از آن را به امیر داد و از جالیز دور شد ، امیر یک برش را خود خورد و برش دیگر را برای معشوق خویش گوهر نگاه داشت ، چون وارد جالیز شد از آن همه خربزه ها اثری نیافت ، ظهر هنگام که دختر ناهار برای او آورد ، امیر خربزه سهم او را به وی داد . امیر و معشوقش هر دو پس از خوردن خربزه زبانشان به شعر گویا شد . دختر از امیر پرسید آیا آن سوار را شناختی ؟ امیر گفت نه . دختر گفت او امام تو علی بن ابی طالب بوده است ، به دنبالش روان شو ، شاید به پابوسش نائل آیی ، امیر در پی او دوید تا به نهری رسید که به جای آب آتش در آن روان بود ، سوار او را از آمدن منع کرد که می سوزی ، ولی امیر شعری گفت که مضمون آن این بود :

رخسار یار من چو گل آتشین بود

من می روم به آتش اگر آتش این بود  
 پس داخل آتش شد و به پاپوسی آن بزرگوار مشرف گردید .  
 پس از این در معرفت به روی قلبش گشوده شد و چون نام معشوق او  
 گوهر بود پس از وصول به معشوق حقیقی او را نیز به نام گوهر نامید و  
 به خاطرش شعر سرود .

این داستان ساخته و پرداخته ذهن کسانی است که از ارادت امیر  
 به امیر مؤمنان آگاهی داشتند و صفا و پاکی درون و احاطه فراوان او را  
 بر قرآن و اخبار و احادیث بر این حمل کردند که او از عالم غیب عالم  
 و شاعر شده است . به قول مرحوم استاد دکتر لطفعلی صورنگر: « در ایران  
 ما رسم این بوده است که تغییر حال عرفا را که از ظواهر و رنگ و نگار  
 جهان اعتیادی و زیباییه‌های آن تن زده و به عالم معنی گرائیده‌اند به  
 واقعه یا حکایتی مربوط می‌ساخته‌اند که در ذهن صافی و دانش پذیرشان  
 آنقدر تأثیر کرده است که آنها را از عالم مادی رمانده و از خود بی‌خبر  
 ساخته است تا سر در پی جهان حقیقت نهند و خود را از هر چه بند تعلق  
 بپذیرد آزاد سازند. »

عشق امیر به معشوقش گوهر امری طبیعی بوده است . زیرا  
 دختران زیبا و بی‌آلایش روستا و چشم اندازهای شادی آور کوهها و  
 دشتهای سرسبز و خرم و باطراوت مازندران که عشق آفرین اند بالطبع  
 شاعر روستایی را که عواطف و احساساتی پاکتر از هوای کوهساران دارد

نمی گذارند از تب و تاب عشق برکنار باشد .  
 ترانه های امیر دو دسته اند : يك دسته آنهایی که گویای عشق  
 پاک و بی ریای روستایی او هستند نظیر :  
 خجیر کیجا من نه ادای میرمه  
 ته چین چین زلف لام الف لای میرمه  
 ته گوش گوشواره حلقه طلای میرمه

زرگر بساته من شه کیجای میرمه

Xejir.E. Kijā, Men. Te. Adā. Ye. Mirme

Te. čin. čin.E. Zelf.E. Lām. Alef. Lā. Ye. Mirme.

Te. Guš. Gušväre. Hal Ye. Telā.Ye. Mirme

Zarger. Besäte. Men. še. Kijā-ye. Mirme.

ای دختر خوب برای غمزه تو می میرم  
 برای زلف تابدار لام الف لای تو می میرم  
 برای حلقه طلای گوشواره گوش تو می میرم

ساخته زرگر است برای دخترم می میرم

نماشون سرویشه ' بیسه روشن      امیر و گهر بورده نه گو بدوشن  
 شیر ر بورن بازار باهم یروشن      زر بفت هیرن گهر تن دیوشن

Nemāšun.E. Sar. Više. Baiye. Rūšen.

Amir-O.Goher. Būrdene. Gu. Badušen.

šir. Re. Baveren. Bāzār. Bā. Ham. Barūšen.

Zar. Baft. Hayren. Goher.E. Tan. Dapūšen.

غروب هنگام بیشه روشن شد امیر و گوهر رفتند که گاو را بدوشند  
 شیر را باهم به بازار برده بفروشند زربفت بخرند و به تن گوهر پیوشند  
 گهر گل دیم مه گل دیمه گهر ته تن گل باغ گل بیارده نوور  
 هر که بییمومه جان تنه گل ور بئو کل امیر دکاشته گهر ور

Goher. Gol.E. Dim. Me. Gole. Dime. Goher.

Te. Tan. Gol.E, Bāye. Gol. Biyārde. Nüver.

Har. Ke. Biyamū. Me. jān. Tene. Gol.E. Var.

Bau. Kal. Amīr. Dekāšte. Goher-E. Var.

گوهر کلچهره ، ای گوهر گلروی من  
 تن تو باغ گل است و گل ، نوبر آورده  
 ای جان من ، هر کس به کنار گل تو آمد  
 بگو « کل امیر » آن را کنار « گوهر » کاشته است

امیر گتسه دست فلك وایسی وایسی

دوست خنجر به دست مه کشتن در آیی

غم نخور مه که مه کشتن در آیی

غصه خور مه که ونه نازك دست درد آیی

Amīr. Gete, Daste. Falek. Vāi. Vāi.

Düst. Xanjer. Be. Dast. Me. Kešten-E. Darāi.

Yam. Naxorme. Ke. Düst. Me. Kešten-E. Darāi.

Yesse. Xorme. Ke. Vene. Nāzek-E. Dast. Dard. āi.

امیر می گوید وای وای از دست فلك

دوست خنجر درد دست پی کشتن من آمده است

غم نمی خورم که دوست پی کشتن من آمده  
 غصه می خورم که دست نازک او به درد می آید  
 دسته دیگر ترانه های امیر نمودار احاطه کامل او بر قرآن و  
 اخبار و احادیث و حکمت و فلسفه و منطق و عرفان است . او بسیاری  
 از آیه های قرآن را عیناً یا به صورت حل در ترانه هایش آورده :  
 نوروزگل « قل انما »<sup>۱</sup> تویی تو      بینش همه ذهن و ذکا تویی تو  
 ان اکرم<sup>۲</sup> « یسن وطه »<sup>۳</sup> تویی تو      صائم النهار لیل یغشی<sup>۴</sup> تویی تو  
 « والشمس »<sup>۵</sup> نه چهره<sup>۶</sup> « والضحی »<sup>۶</sup> تویی تو  
 قرص « قمر اذا تلی »<sup>۷</sup> تویی تو  
 صحف ابراهیم ، توراة موسی تویی تو  
 انجیل عیسی مطلب ما تویی تو  
 افلاک انجم و ارض و سما تویی تو  
 گر کفر نو و نه گت خدا تویی تو

Nuruz. Gol-E. Yol. Ennemā. Tui. Tu.

Bineše. Hame. Zehn-O-Zekā. Tui. Tu.

Enne. Akre-Me. Yāsin-O-Tāhā. Tui. Tu.

Sāem. Onnehar-E. Layl-E. Yaysā. Tui. Tu.

Vaššams. Te. čehre. Vazzohā. Tui. Tu.

- |                     |                       |
|---------------------|-----------------------|
| ۱- سورة كهف ۱۸/۱۰۹  | ۲- سورة الحجرات ۱۳/۴۹ |
| ۳- سورة های ۱۹ و ۳۶ | ۴- سورة اللیل ۱/۹۲    |
| ۵- سورة الشمس ۵۱/۹۱ | ۶- سورة الضحی ۱/۹۳    |
| ۷- سورة الشمس ۲/۹۱  |                       |

Yors.E. Yamer.E. Ezā. Telā. Tui. Tu.  
 Sohf.E. Ebrahim. Torāte. Musā. Tui. Tu.  
 Enjil.E. Isā. Matleb.E. Mā, Tui. Tu.  
 Aflak.E. Anjom.O.Arz.O.Semā; Tui. Tu.  
 Gar. Kofr. Navūe. Gat.E. Xeda. Tui. Tu.

ای گل نوروزی « قل انما » تویی تو

بینش و هوشیاری و زیرکی همه تویی تو

« ان اکرم » « یسن و طه » تویی تو

« صائم النهار لیل یغشی » تویی تو

« والشمس » چهره تو « والضحی » تویی تو

قرص « قمر اذا تلی » تویی تو

صحف ابراهیم ، تورات موسی تویی تو

انجیل عیسی مطلب ما تویی تو

ستارگان افلاك و زمین و آسمان تویی تو

اگر کفر نباشد ، خدای بزرگ تویی تو

لغتها و ترکیبهایی را که امیر درکنار واژه های اصیل مازندرانی

نظیر لوشه<sup>۱</sup> ( لب ) انگشت<sup>۲</sup> ( زغال افروخته ) ، تتی<sup>۳</sup> ( شکوفه ) ،

روجا<sup>۴</sup> ( ستاره ) تیل<sup>۵</sup> ( گل ) ، وک<sup>۶</sup> ( قورباغه ) ، اوی<sup>۷</sup> ( بی ) و

غیره به کار برده است بر وسعت اطلاعات و تسلط او بر زبان و ادب فارسی

و عربی گواه است . مانند :

فرشته خو ، حوری سرشت ، گردش نیلوفری ، خوان کرم ،

۱- Luše ۲- Angešt ۳- Tetī ۴- Ruĵā ۵- Til ۶- Vak

۷- Avi

حور آسا ، فرس<sup>۱</sup> دریغ ، تاج خسروی ، کنشت ، زنار ، سبجه ، ستون-  
 نه سر ، مشک تتاری ، جام شاهی ، باریک میان ( میون ) ، زهاد ، ثناخوان  
 کان غم ، زبون ، طامع ، سامع ، فرخنده فال ، پاکیزه دامان ، گدای  
 استان داستون ، جام جمشید ، نکین سلیمانی ، طاق ابروان ( ابروون )  
 ذلیل ، سرخوش ، خمار ، زمزم ، حکمت ، ورزیدن ، چنگی خوش آواز  
 غمین ، مجنون ، صفت ، فرقت ، خوبان جهان ، هویدا ، بناگوش و ....  
 او شیخ صنعان ، ابوعلی سینا ، افلاطون ، لقمان ، خواجه عبدالله انصاری  
 رستم دستان ، گودرز ، هرمزد ، چنگیز ، سام ، جمشید ، سلیمان ، یوسف  
 مجنون ، قارون ، خضر ، ابراهیم ، موسی ، عیسی ، مریم ، ایوب ، زلیخا  
 و حاتم را می شناسد و ازدشت قبیحاق و سرحد مداین و هندوستان ، ختا  
 و ختن ، کوه طور ، کنعان ، شیراز ، کرمان ، شیروان و شماخی اطلاع دارد.  
 علم موسیقی درد عشق ردوایی « رب ارنی » هر که بره موسیقی  
 تا تو قلم قدرت نوشتن دایی حیرون بو عطار د که ته حساب دایی  
 لقعون رکمال و دانش تو استایی بوعلی رینسد دوومه نو یاد بدایی  
 ته جا عشرت بو چنگک و رباب ونایی

مشرق تا به مغرب ته کوس و کر نایی

Elm-E. Museyi. Dasd-E. Eşy. Re. Devai.

Rebb.E. Areni. Har. Ke. Bavve. Mūsai.

Tā. Tu. Yalem-E. Yodret.E. Nevešten. Dāi.

Hayrun' Bu. Etared. Ke. Te. Hesab-E. Dāi.



Loymün. Re. Kemal.O.Daneš Tu Estâi.  
 Bu Ali Re Pand Dumme Tu Yâd Bedâi.  
 Te jâ Ešret Bu Cang.O.Robâb.O.Nâyi.  
 Mašrey Tâ Be Mayreb Te Kus.O.Kernaî.

دانش موسیقی درمان درد عشق است  
 هر کس « رُب ارنی » بگوید موسی است  
 تا تو به قلم قدرت نوشتن دادی  
 عطار د حیران بود که به تو حساب پس می داد  
 در کمال و دانش تو استاد لقمان هستی  
 می دانم بوعلی را پند آموزی تو می آموختی  
 شادی و عشرت چنگ و رباب و نای از تو است  
 از مشرق تا به مغرب [آوای] کوس و کر نای تو است  
 او کسی است که همانند هر عارف و ارسته بی از عشق مجاز به عشق  
 حقیقی رسیده و در همه کائنات معشوق را جلوه گر می بیند و معتقد است  
 که هر چه در عالم است از او و در دست قدرت او است .  
 حکمت لقمان و دانش بوعلی و از دین به در شدن صنعان و به  
 چاه افتادن یوسف و یبابانی شدن مجنون را از او می داند و خود نیز  
 در راه دوست جان بر کف ایستاده است .  
 نه عشق که عالم رهگر ره آگاه      نه عشق که صنعون ربورده از راه  
 نه عشق که یوسف را بدا تک چاه      نه عشق که مجنون ردینگورا به راه

Te Ešy.E Ke âlem Re Hakeroe āgâh.  
 Te Ešye.E. Ke Sanûn Re Baverde Az Rah.

Te Ešy-E Ke Yüsef Re Beda Tak-E čäh.

Te Ešy-E Ke Majnun Re Dingū Ra Be Rāh.

عشق تو است که جهان را آگاه کرده

عشق تو است که صنعان را از راه بدر کرده

عشق تو است که یوسف را به ته چاه افکنده

عشق تو است که مجنون را به بیراهه (صحرا) انداخته

اگر مسلمونی نکن مه سرفص این عشق نامنی دس ناتنی دس

Ager Mosalmūnī Naken Me Sar-E Yas.

In Ešy Nā Meni Dass-E Na Teni Das.

اگر مسلمانی قصد سر من نکن

این عشق نه به دست من است نه به دست تو

امیر عشقی را واقعی می‌داند که طوفانی و سرکش و رسوا باشد .

عشق اون عشقه که رسوا بوه به عالم

هرگز دچش گوشه بخواسه از نم

مثال مجنون غم به صحرا کنه کم

به غیر شه دوست با دیگرها کنه رم

Ešy Un Ešy-E. ke Resvā. Bavve Be Alem

Hargez De Ceš-E Guše Nejšvasse Az Nam.

Mesāl-E Majnun Yam Be Sahra Kenne Kam.

Be Yayre še Dust Bā Diger Hākone Ram.

آن عشق عشقی است که در جهان رسوا باشد

هرگز دو گوشه چشم از نم اشك خشك نباشد

مانند مجنون غم خود را در صحرا کم کند

به غیر از دوست خود از دیگران رم کند  
 او وجود پیر راهنما را لازم و ضروری می داند و عقیده دارد که :  
 اگر هیچکس دنیا بی پیردئی و موسی خدمت حق کوه طور نشی و

Ager Hic Kas Denya Bi Pır Daivā.

Musā Xedmet-E Hay Kuh-E Tūr Naši Va.

اگر کسی در دنیا بدون پیر و راهنما می توانست باشد

موسی به کوه طور خدمت خدا نمی رفت .  
 امیر حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه را درك کرده است و

می گوید :

تا من عرف خویش رنجو نستیما جز ذات خدا دیگر ندونستیما

Tā Men Arefe Ciš Re Baxunestimā.

Joz Zāt-E Xodā Diger Nadunestimā.

تا من عرف را به خود خواندم جز ذات خدا دیگری را نشناختم  
 او چنان به دوست پیوسته و از همگان گسسته است که با وجود  
 او خود را حاکم مطلق کون و مکان می داند :

شاه ترکسون و روم و فرنگ زمینمه

شاه سرحد هند و ختا و چینمه

شاه گل باغ ارم و گل چینمه سکندر صفت شاه هر زمینمه

šāh-E Terkessun-O-Rum-O- Fereng-E Zaminme.

šāh-E Sar Hadd-E Hend-O- Xeta-Vo- Cinme.

šāh-E Gol-E Bāy-E Eram-O-Gol-E Cinme.

Sekender Sefet šāh-E Hame Zaminme.

شاه ترکستان و روم و سرزمین فرنگ هستم  
شاه سرحد هند و ختا و چین هستم

شاه گل باغ ارم هستم و گل می‌چینم  
اسکندر سان شاه همه جهان هستم

به علی علیه‌السلام ارادت خاص دارد و می‌توان او را باسید شرفشاه  
گیلانی برابر دانست، زیرا تعلق خاطر هردو نفر به پیغمبر اکرم (ص)  
ومولای متقیان و قرآن کریم سبب شده است که طرز تفکرشان یکی باشد.  
مه ورد علی نالمه شه آقار بوسمه و سرکمه شه دوست کننار

امیر شوو روز نالنه شه خدار الهی روا بکن مه مدعار

Me Verd Ali-Ye Nāleme še Ayā-Re.

Buseme-O-Sar Kemme še Dust.Eknnā Re.

Amir šu-Vo Ruz Nālene še Xedā Re.

Flāhi Revā Baken Me Moddeā Re.

ورد من علی است به آقای خود می‌نالم  
بوسه می‌زنم و سر بر آستان دوست خود می‌نهم

امیر شب و روز نزد خدای خود می‌نالد  
که خدایا خواهش (مدعا) مرا روا کن

من مهر علی دارمه دل میون مشت  
اگرچو خشک بوم کنار کت بوم به دشت

Men Mehr-E Ali Dārme Del-E Miyun Mašt.

Ager ču-E Xešk Bavvem Kenār Kat Bum Be Dašt.

من دلی پر از مهر علی دارم  
 اگر چوب خشک بشوم و کنار دشت افتاده باشم  
 امیر گننه عاشقمه علی دوستی ذات و حقیقیه بشریت پوستی  
 چون شمس تبریز زنده بوم بی پوستی  
 منصور بیان انتظار به دار دوستی

Amir Gene Aşyeme Ali.Ye Dusti.

Zâte Ve Hayiyi.Ye Başeriyet Pusti.

çun şams.E Tabriz Zende Bavvem Bi Pusti.

Man Sur Riyan Entezar Be Dâr.E Dusti.

امیر می گوید بر دوستی علی عاشقم  
 ذات او حقیقی و مجازی است  
 همچون شمس تبریزی بدون پوست زنده بشوم

منصور سان منتظر - دار دوستی هستم

اگر برای شاعر مذهب خاصی بتوان قائل شد مذهب او شیعه

اثنی عشری است و به دوازده امام معتقد :

امیر گننه توفیق خدای داور سمیع و بصیر و همه جا و حاضر  
 دانا و توانا و قیوم و قادر به ارن ده و د دوست که مه دل نیازر

Amir Gene Tofiy.E Xedâye Dâver.

Sami,-O.Basir-O Hame jā Ve Hâzer.

Danâ-Vo.Tevânâ.Vo Yayum.O Yâder.

Be Un Dah.O De Dust Ke Me De.E Niyazer.

امیر می گوید قسم به توفیق خدای داور  
 که شنوا و بینا و همه جا حاضر است

دانا و توانا و قیوم و قادر است

و قسم به ده و دو دوست (دوازده امام) که دلم را میازار

الهی شاه مردون ته یار بو مصاحب و همدم تو هشت و چار بو

Elâhi šah-E Mardun Te Yâr Bu.

Mosâheb.O Hamdam.E Tu Hašt.O čar Bu.

الهی شاه مردان یار تو باشد

مصاحب و همدم تو هشت و چهار (دوازده امام) باشد

او هرگز از جور دوست نمی نالد و آزار یار را به جان خریدار است.

من آن فرنگی کافر بی دین بوم من بت پرستون رهمه مهین بوم

بیکونه از اسلام و ایمون و دین بوم ته کرده اگر من زره غمین بوم

Men Un Ferengi-Ye Kâfer-E Bi Din Bavvem.

Men Bot Parestun Re Hame Mahin Bavvem.

Bigune Az Eslâm.O imun.O Din Bavvem.

Te Kerde Ager Men Zerre Yamin Bavvem.

من آن فرنگی کافر بی دین بشوم من سرور همه بت پرستان بشوم

از اسلام و ایمان و دین بیکانه بشوم اگر از کرده تو زره بی غمین بشوم

گاهی از اینک که جور گل را بلبل می کشد و فیض گل را باد می برد

گلایه دارد و می نالد :

گل من بنه روزد کاشنه شه دست هر روز او دامه من و رشه دست

بورده بشکفه غنچه بیارمه دست بورده ناکس دست و نیجمومه دست

GoL.E Men Bene Ruz Dekašne še Da St.

Har Ruz U Dâme Men Ve Re še Dast.

Burde Beşkofe Yonče Biyāre Me Dast.

Burde Nā Kas.E Dast.O.Niyamu Me Dast.

من گل را اول روز با دست خود کاشتم

هر روز با دست خود بدان آب دادم

می رفت غنچه اش بشکفتد و به دست من آید

به دست ناکس افتساد و به دست من نیامد

وصل معشوق را مستلزم داشتن زر می داند :

بال رنونده طاقت تو ندارمه      من طاقت ته چش سیو ندارمه

تو زلف رگلو شو رنی من اوندارمه      عاشقی رزرو نه من کوندارمه

Bāl Re Tu Nade Tāyet.E Tu Nedārme.

Men Tayet.E Te čšš.E Siyu Nedarme.

Tu Zelf Re Gel.U šurni Men U Nedarme.

Āšeyi Re Zar Vene Men Ku Nedarme.

شانه را تاب مده من طاقت تاب ندارم

من طاقت چشم سیاه تو را ندارم

تو زلف را با آب گل می شویی ، من آب ندارم

عاشقی را زر می باید من که ندارم

او نیز چون همه عاشقان از جور رقیب نالان است و چاره یی

جز سوختن و ساختن ندارد .

گاهی سر زلف ، گه به زنار بسازم      گاهی سرخوش و گه به خمار بسازم

گاهی به گل و گه به گلزار بسازم      گاهی به رقیب و گه به نگار بسازم

Gāhi Sar.E Zelf Gah Be Zonnār Besāzem.

Gāhi Sar Xoš.O Gah Be Xomar Besāzem.

Gāhi Be Gol.O Gāh Be Golzār Besāzem.

Gāhi Be Rayīb.O Gāh Be Negār Besāzem.

گاهی به سر زلف و گاه به زنتار بسازم

گاهی به سر خوشی و گه به خماری بسازم

گاهی به گل و گاهی به گلزار بسازم

گاهی به رقیب و گه به نکار بسازم

او رندی است که می گوید :

بهار درانه عالم بونه روشن به کوه و صحرا لاله رنگ روشن

عابدون زنتار هیرن سبحه بر روشن زاهدون تقوی به یک جرعه بر روشن

Behār Dar E Ne Alem Bune Rušen.

Be Kuh.O Sahrā Lāle Rangārang Rušen.

Abedun Zonnār Hayren Sabhe Barušen.

Zāhedun Tayvā Be Yak ĵor E' Barušen.

بهار می آید جهان روشن می شود

در کوه و صحرا لاله رنگارنگ می روید

عابدان زنتار می گیرند و سبحه می فرورشد

زاهدان تقوی را به یک جرعه می فرورشد

امیر عقیده دارد مال و دنیا پرست ، بزبون و بی آزر است .

مرگ شاه و گدا نمی شناسد و دنیا زا وفا نیست و چه بسا صاحبان

جاه و جلال ، بدون کفن و نامداران ، بی نام و نشان مرده اند :

دنیا روفانیه بقا ندارنه مرگ حقه با آدم که دوا ندارنه

اجل اجله شاه و گدا ندارنه هر کس پی مال شونه حیا ندارنه



Deniā Re Vefā Niye Be yā Nedārne.  
 Marg Hayye Ba Adem Ke Deva Nedarne.  
 Aĵel Aĵel-E šah.O Geda Nedarne.  
 Har Kas Peye Mal šune Haya Ne Darne.

دنیا را وفا نیست بقا ندارد

هرگه برای انسان حق است و دوا ندارد

اجل اجل است شاه و گدا ندارد

هرکس که پی مال می رود حیا ندارد

فلک بگرسه خون هکرده پامال

کو قارون و کو ونه زر و ونه مال

کو یوسف و کو ونه زلیخا کو ایوب کرم بورده و نه حال

Falek Bagrese Xun.E Hakerde Pa Māl.

Ku Yārun.O Ku Vene zar.O Vene Māl.

Ku Yusef.O Ku Vene Zoleyxā.

Ku Ayub.E Kerm Baverde Vene Hāl.

فلک گردش کرد و خون را پایمال نمود

کو قارون و کو زر و کو مال او

کو یوسف و کو زلیخای او کو ایوب که کرم حال او را برده است

امیر معتقد است انسان اگر مقامی کسب کرد و مالی اندوخت

نباید گذشته خود را فراموش کند و بر دیگران فخر بفرشد :

قالی سرنیشتی کوپ تری ریاد دار امسال سپری ها روشنی ریاد دار

اسب زین سواری دوش چپی ریاد دار چکمه رپوشی لینگک تلی ریاد دار

Yāli Sar Ništi Kup Teri Re Yad Dār.

Amsâl.E Siri Par.E Vešni Re Yād Dār.

Asb.E Zin Sevâri Duš.E čaPi Re Yād Dār.

čakme Dapuši Ljng.E Tali Re Yād Dār.

روی قالی نشسته‌ای حصیر پاره را به یاد داشته باش

درسیری امسال گرسنگی سال گذشته را به یاد داشته باش

برزین اسب سواری سبد روی دوش را به یاد داشته باش

چکمه پوشیده‌ای خار پا را به یاد داشته باش

امیر ناکسان را درخور معاشرت نمی‌داند و معتقد است حتی از

کوچه‌بی‌بی که ناکس عبور کرده نباید گذشت .

امیر گنه مه تن ر طیاکشی کس نشومه من اون کیچه که بورده ناکس

Amir Gene Me Tan Re Tayyā Kaši kas.

Našume Men Un Kiče Ke Burde Nā Kas.

امیر می‌گوید اگر کسی بدن مرا پاره پاره کند

از کوچه‌بی‌بی که ناکس عبور کرده نمی‌گذرم.

او از اینکه برای گاوش « گلا » زحمت کشیده تا از شیرش استفاده

کند و هنگامی که می‌رفت از شیر او بهره گیرد ، گرگ گلای عزیزش را

می‌درد متأسف است ولی تلویحاً می‌خواهد بگوید هیچ چیز درخور

دلبستگی نیست . زیرا به محض اینکه انسان به کسی یا چیزی دل می‌بندد

و قلباً راضی و خوشنود می‌گردد آن را از دست می‌دهد به قول « سعدی »

« آنچه نباید دلبستگی را نشاید . »

۱- گلا = گاو زرد رنگ را در مازندران گلا می‌گویند و نام گاو را

هم گلا می‌گذارند .

انته دار و اش هدا مه شه گلار      دار چل و چو بورده مه قوار  
اساکه بورده شیردکفه مه پلار      خبر بیسمو ورگ بزونه ته گلار

Anne Dāre Vāš Hedāme še Gelā-Re.

Dār-E cel o ču Baverde Me Yevā-Re.

Esā Ke Burde šir Dakefe Me Pelā-Re.

Xaber Biyamu Verg Bazue Te Gelā-Re.

آنقدر به گلای خود دارو اش<sup>۱</sup> دادم

که شاخه و چوب درخت قبای مرا پاره کرده است

حالا که رفت شیر به پلو من بیفتد

خبر آمد که گرگ گلای تو را دریده است .

یا درباره جوجه هایش می گوید :

سه تا چینکا داشته خجیر و خارک      اتار کرچک بورده اتار شالك  
اتّا بمونس ونك بكنه بهارك      اون هم كت په كته زنه كتارك

Se Tā Cinekā Dašteme Xeḡir-O-Xārek.

Attā Re Kercek Baverde Attā Re šālek.

Atta Bamunese Vang Bakene Beharek.

Un Ham Kate Pe Kate Zanne Ketarek.

سه جوجه خوب و قشنگ داشتم

یکی را لاشخور برد و دیگر را شفالك

یکی باقی ماند که در بهار صدا کند

آن هم در کنار دیوار افتاده ، در حال مردن است

۱- گیاهی است بیچنده ، گلدار و نیمه انگل

ناله رعیت همیشه از جور ارباب به آسمان بلند بوده است . این شکایت از زبان امیر شنیدن دارد :

نماشون سروك بزوئه نفااره      تیل بخرده لینگک هتکاد پاره  
مژیر مرز سرونگک کنه شهخدار      یا جان امار بئیر یا جان امه افار

Nemašune Sar Vak Bazue Neyare.

Til Baxer De Ling-E Hesse ka Diyare.

Mezvir Marz-E Sar Vang Kenne še Xeda-Re.

YaJan-E Ama Re Bair Ya Jan-E Ame Aya-Re.

غروب هنگام قورباغه نفااره زده است

استخوان پای گل آلود پیدا است

مزدور (رعیت) سر مزرعه خدای خود را صدا می کند که یا جان  
ما را بگیر یا جان آقای ما را .

او می گوید رهی گدا را به داشتن کدخدا چه نیاز است :

شش درم روهه و کترار کورنه      بوریته آدم و دکتسه را رکورنه  
گوسفند لاغر و ورکار کورنه      رعیت گدا و کدخدا رکورنه

šeš Derme Dune Ve Ketra Re Kurne.

Burite Adem Ye Dakete Ra Re Kurne.

Gesfend-E Layer Ve Vareka Re Kurne.

Raxef-E Geda Ve Kadxeda Re Kurne.

شش ریزه برنج فاشق بزرگ را چه می خواهد بکند

آدم فراری راه گشاده و هموار را می خواهد چه کند

گوسفند لاغر بره را می خواهد چه کند

رعیت گدا کدخدا را می خواهد چه کند

او با ملایان متظاهر و دور و سخت مخالف است و از آنان چنین یاد می‌کند :

ملا دره که دایم در نمازه      ملا دره که پیغمبر هم‌تازه  
ملا دره که بندی پی<sup>۱</sup> و رازه      ملا دره که سم‌گرد و گوش درازه

Mella Dare Ke Dayem Dar Nemaz-E.

Mella Dare Ke Payyamber-E Hemmaz-E.

Mella Dare Ke Bandepay-E Veraz-E.

Mella Dare Ke Sem Gerd-O- Guš Deraz-E.

ملا هست که پیوسته در نماز است      ملا هست که شریک پیامبر است  
ملا هست که همانند گراز بندی پی است

ملا هست که سم‌گرد و گوش دراز است

امیر را بایر زنان میانه‌ای نیست و بر مردی که زنی پیر و بدادا  
در خانه دارد لعنت می‌فرستد .

یارون بوینین پیر زناچی مونه دارنه

لشت بکرده دیم گردن کلونه دارنه

و نه سوال میون مرگ نشونه دارنه

لعنت بر اون مرد که ورشه خونه دارنه

Yarun Bavinin Pir-E Zenā čī Mune Dārne.

Lešt Bakerde Dim Gerden Kelune Dārne.

Vene Soāl-E Miun Marg-E Nešune Dārne.

La'net Bar Un Mard Ke Ve Re še Xune Dārne.

۱- بندی پی : نام بخشی است در جنوب غربی شهرستان بابل مازندران

یاران ببینید پیر زن چه ادا دارد  
 باصورت چروکیده گردنبند به گردن دارد  
 میان پیشانی خود نشانه مرگ دارد  
 لعنت بر مردی که او را در خانه دارد  
 او دوست دارد بسیاری از مطالب را بصورت معما و پرسش و  
 پاسخ بیان کند .

کدوم سبزه که و سبزه باصفائه      کدوم خونه که سال یکبار پیائه  
 کدوم دره که سال یکبار ووائه      هرکس بشونه امیر آشنائه

Kedum Sabze-E Ke Ve Sabze-E Bā Sefāe.

Kedum Xun-E Ke Sal-E Yakbār Bepāe.

Kedum Dar-E Ke Sal-E Yakbār Ve Vā-E.

Har Kas Baute Amir-E Āšenāe.

کدام سبزه است که سبزه باصفایی است  
 کدام خون است که سالی یک بار بریاست  
 کدام در است که سالی یکبار باز است  
 هرکس بگوید آشنای امیر است

پاسخ :

اون سبزه بهشته که و باصفائه      خون حسینیه سال یک بار بریائه  
 درخانه کعبه سال یک بار ووائه      جواب رگهر بونه امیر آشنائه

Un Sabze Behešt-E Ke Ve Bā Sefa-E.

Xun-E Hosayn-E Sāl-E Yak Bār Bar Pā-E.

Dar-E Xane Ye Ka'be Sāl-E Yak Bār Ve Vā-E.

jevāb Re Goher Bawte Amir-E Āšenā-E.

آن سبزه بهشت است که باصفا است

خون حسین است که سالی يك بار بریاست

درخانه کعبه است که سالی يك بار باز است

جواب را گوهر گفته که آشنای امیر است

گوهر معشوق امیر در نظر در مرحله‌ای ازدانش و عرفان است که

بسیاری از مشکلات امیر را حل می‌کند و به پرسشهای او پاسخ می‌دهد.

پرش :

امیر گنه گل دارمه گلاب رکورمه

دین محمد دارمه حساب رکورمه

قرآن مجید دارمه کتاب رکورمه

دکله قند دارمه دوشاب رکورمه

Amir Gene Gol Darme Golab Re Kurme.

Din-E Mohammed Dārme Hesāb Re Kurme.

Yorān-E Majīd Dārme Ketāb Re Kurme.

De Kalle Yand Dārme Dušāb Re Kurme.

امیر می‌گوید گل دارم گلاب را چه می‌خواهم

دین محمد دارم حساب را چه می‌خواهم

قرآن مجید دارم کتاب را چه می‌خواهم

دو کله قند دارم دوشاب<sup>۱</sup> را چه می‌خواهم

۱- دوشاب : کفی که از پختن شکر سرخ از نیشکر به دست می‌آید .

پاسخ :

گهر گنه گل دارنی گلانی ونه      دین محمد دارنی حسابی ونه  
قرآن مجید دارنی کتابی ونه      دکله قند دارنی دوشابی ونه

Goher Gene Gol Dārni Golābi Vene.

Din-E Mohammed Dārni Hesābi Vene.

Yorān.E Maǰdārni Ketābi Vene.

De Kalle Yand Dārni Dušābi Vene.

گوهر می گوید گل داری گلاب هم لازم است

دین محمد داری حساب هم لازم است

قرآن داری کتاب هم لازم است

دو کله قند داری دوشاب هم لازم است

امیر به خارج از بازار مسافرت کرده است و می گوید :

اما به بغداد سخت ، دکتمی حیل و ول

میون گرداب سخت سوتمی تش بل

Emā Be Baydād Suxt Daketmi čal.O Val.

Miyun.E Gerdāb Suxt Basutmi Taš.E Bal.

ما دربغداد سخت به بیج و تاب افتادیم

میان گرداب از شعله آتش سخت سوختیم

امیر گنه گشت بگردمه ملک ری

تا به قندهار و چین و ختا سر تاپی

اگر که سی سال هنیشت بوم سری مه

حاصل چیه آخر وینه گورسون پی



Amir Gene Gašt Bakerdme Molk.E Rey.

Tā Be Yandhār-O.čīn.O.Xetā Sar Tā Pey.

Ager Ke Si Sāl Heništ Bum Seri Me.

Hāsel ciye Axer Vine Gursun.E Pey.

امیر می گوید سرزمین ری را گشتم

همچنین سر تاسر قندهار و چین و ختارا

گیرم سی سال هم درخانه خود می نشستم

حاصلش چیست ؟ که آخر باید مرد و به گورستان رفت

امیرگنه گشت بکرده نموم کور

گشت بکرده نموم فیروزکور<sup>۱</sup>

خوب جائه دماوند و زیستن ضروره

آمل خوشه که کنه بهشت بور

Amir Gene Gašt Bakerdme Temum.E Ku Re.

Gašt Bankerdme Temum.E Firuzku Re.

Xub jae Demavand-O Zisten Zarur.E.

Amel Xoš-E Ke Kenne Beheš T.E-Bu Re.

امیر می گوید تمام کوه را گردیدم تمام فیروزکوه را گشتم

دماوند جای خوبی است و برای زیستن لازم

اما آمل خوب است که بوی بهشت می دهد

دشت کرسنگ که تقریباً در دو فرسنگی آمل در ابتدای دره

لاریجان قرار دارد و درزیبائی منظره کم نظیر است از نقاط موردعلاقه

امیر بوده .

امیر گنه یکبار من جوون بشووم      کرسنگ دشت باغبون بشووم  
ته لیلی و من ته مجنون بشووم      ته هر د زلف قربون بشووم

Amir Gene Yakbar Men Jevun Bauvem.

Kare Sang-E Dašt-E Bāyebun Bauvem.

Te Layli-O-Men Te Maĵnun Bauvem.

Te Har De Zelf-E Yerbun Bauvem.

امیر می گوید یکبار جوان کردم      باغبان دشت کرسنگ گردم  
تو لیلی و من مجنون تو کردم      قربان هر دو زلف تو کردم  
خجیر کیجا هیا هیا شوقی کو      گندم به درو بیخ به نشا شومی کو  
اراده به کوه دارمه نشومه بی تو      کرسنگ دشت بار گیرمه خاطر تو

Xejir-E Kijā Hiya Hiya šummi Ku.

Gandem Be Deru Binj Be Nešā šummi Ku.

Arāde Bekuh Dārme Našumme Bi Tu.

Kare Sang-E Dašt Bār Girme Xater-E Tu.

دختر خوب و زیبا باهم به کوه می رویم  
موقع درو گندم و نشای برنج به کوه می رویم  
قصد رفتن به کوه دارم اما بی تو نمی روم

و دردشت کرسنگ به خاطر تو بار می اندازم ( اقامت می کنم )  
امیر هرگز سر بر آستان کسی نسایید و گرد مداحی نکشت در  
تمام دیوانش حتی بیتهی که بوی مدیحه سرایی از آن برخیزد دیده نمی شود  
او روزگار را به قناعت و خرسندی در میان مزارع و کشتزارها گذراند  
و به اربابان زر و زور بی اعتنا ماند ، و اما بحوری را که امیر برای

ترانه های خود انتخاب کرده همان زحافات بحر هزج است نظیر دیگر ترانه های محلی و اشعاری که به زبانهای فارسی و روستائی و محلی ساخته شده و نوع آنرا فهلویات (پهلوی) می گویند. از کارهای مورد توجه امیر یکی ساختن قصیده ایست که اول هر دو بیت آن با یکی از حروف الفبا (بدون ذکر حروف پ، ژ، گ و ی) شروع و به جای «یا» قصیده با «لام» ختم می شود بنا بر این لام تکرار شده است و به احتمال قوی اشتباه ناسخ است.

الف که اول اسم پروردگار  
 ستایش مر آن قادر بی همتا  
 کریم و رحیم و جبار و هم غفار  
 نگارنده ارض و دیگر سمار

Alef Ke Avell-E Esme Parvardgār-E.

Karim-O Rahim-O Jabbār-O Ham Yaffar-E.

Setāyesh Mar Ān Yāder-E Bi Hamtā Re.

Negārand-E Ye Arz-O Diger Sema Re.

الف که ابتدای اسم پروردگار است

که کریم و رحیم و جبار و غفار است.  
 ستایش بر آن قادر بی همتا باد

که نگارنده زمین و آسمان است.

و نیز دو قصیده دیگر که اول هر دو بیت با نام یکی از روزهای

هفته شروع می شود:

سه شمه روز بدیمه خرامون روره

سهی قامت اون یار عقیقی آورده

## حوری و پری بلکه فرشته روره

چون ماه دهفته گله دیمه نوره

Sešamme Ruz Badime Xeramun Ru Re.

Sahi Yāmet Un Yare Ayiy Lu Re.

Huri-O Pari Balke Ferešte Ru Re.

čun Māh-E De Hafte Gol-E Dime Nu Re.

روز سه شنبه دیدم خرامان رو را      سهی قامت آن یار عقیقی لب را  
حوری و پری بلکه فرشته رو را      همچون ماه دوهفته گلروی تازه را

در بعضی ترانه ها رعایت قافیه ها در تمام مصرعها شده است ، این  
رعایت قافیه ها حتی در تمام مصرعهای يك قصیده و غزل هم دیده می شود.

امیر گنه ماه ده چار نه دیم      بی غنچه اول بهاره نه دیم  
یا مخمل یا شمس نهاره نه دیم      یا یوسف مصری یادگار نه دیم

Amir Gene Māh-E Dah čār Te Dim.

Bi Yonče Avvel-E Behāre Te Dim.

Yā Maxmel Yā šams-E Nehāre Te Dim.

Yā Yusef-E Misri Ye Yādeyāre Te Dim.

امیر می گوید ماه چهارده روی تو است  
گل بدون غنچه (شکفته) اول بهار روی تو است

مخمل یا شمس النهار روی تو است

یا از یوسف مصری روی تو به یادگار است

گل دسته ، نه دیم ، گل و تنه یار گل

بساته خداته همه کار و بار گل

و تازه نرگس دارنی شه کنار گل      اون سرخه گل جنته نوبهار گل  
بشکفته تنه باغ خروار خروار گل      کی دبه یکی خال واندی هزار گل

Gol Daste Te Dim Gol.O Tene Yār.E E Gol.

Besāte Xedā Te Hame Kār.O Bare E Gol.

De Taze Narges Dārni še Kenar.E Gol.

Un Serxe Gol Janne Te Nu Behār.E Gol.

Beš kofte Tene Bāy xervar Xervar Gol.

Ki Diye Yaki Xāl.O Andi Hezār Gol.

ای دسته گل روی تو گل و یار تو گل است

خدا همه کار و بار تو را گل آفریده است

دو نرگس تازه در کنار گل خود داری

آن گل سرخ بهشت است و گل نوبهار

در باغ تو خروار خروار گل شکفته است

چه کسی دیده است خار یکی و چندین هزار گل ؟

در برخی از ترانه ها مصراعهای هر بیت هم قافیه اند :

ندومه چی چی نوم که لال بئیمه      انگشت کلو بئیمه زغال بئیمه

اسا که من شه خوجا بیدار بئیمه      بی مزد مزیر بئیمه بقار بئیمه

Nadumme Cici Bavvem Ke Lāl Baime.

Angešt Kelu Bime Zeyāl Baime.

Esā Ke Men še Xu jā Bidār Baime.

Bimezd.E Mezzir Baime Beyār Baime.

نمی دانم چه بگویم که لال شده ام

آتش افروخته بودم ، زغال شده ام

اکنون که من از خواب خود بیدار شده‌ام

مزدور بیخرد و بیگار شده‌ام

«لام» «و» «نون» «و» «را» «و» «لام» را باهم قافیه کرده و

این تأثیر وزن هجایی شعر پهلوی است.

عهد بکرده‌م نه‌لوشه بن‌گوم نیرم      عهد بکرده‌م ته نوم زربون نیرم

نیمم ته سر راه ته دامون نیرم      بمیرم شه و استرو ته نوم نیرم

Ahd Bakerdme Te Luše Ben Gum Nairem.

Ahd Bakerdme Te Num Re Zebun Nairem.

Niyem Te Sar-E Rāh Te Dāmūn-E Nairem.

Bamirem še Vasser.O- Te Num-E Nairem.

عهد کردم که نزدیک درمزرعه تو گام بر ندارم

عهد کردم نام تو را بر زبان نرانم

سر راه تو نیایم و دامان تو را نگیرم

برای خود بمیرم و نام تو را نیرم

ابر نهلنه ماه رهلال بوئیم      رقیب نهلنه دیدار بوئیم

Abr Nehelne Māh Re Helāl Bavinem.

Rayib Nehelne Didār-E Yar Bavinem.

ابر نمی‌گذارد که هلال ماه را ببینم

رقیب نمی‌گذارد که چهره یار را ببینم

درپاره‌ی ازترانه‌های دیگر همچون ترانه‌های معمول فارسی

مصراعهای اول و دوم و چهارم هم قافیه‌اند.

گل ولگک ته جاگرهاکنه نخواری      دردم به منه چشم اسلی در آری

تو که سرخ گل ولک رجومه داری وراز نه مه دل رسید کرده داری

Gol.E Valg Te jā Gar Hākene Nexāri.

Dar Dam Be Meme češ Asli Dar Ari.

Tu Ke Serxe Gol.E Valg Re jume Dāri.

Verāzene Me Del Re Sayd Karde Dāri.

اگر برگ گل با تو ناسازگاری کند در دم از چشم من اشک جاری می‌شود  
تو که از برگ گل سرخ جامه داری

می‌برازد که دل مرا صید کرده نگاهداری

امیر گاه بعضی از واژه‌ها را با تلفظ فارسی به کار می‌برده مانند

« دست » « به جای » « دس » « آتش » « به جای » « تش » و ... و ...

با اینکه ترانه‌های امیر از حیث انسجام کلام و قدرت معانی  
مشخص و ممتاز است . وجود برخی از ترانه‌های سست و ناپخته بامعانی  
خام و مفاهیم پیش پا افتاده مسلم می‌سازد با اینکه میرزا محمد شفیع  
پاره‌ای از اشعار منسوب امیر را از ترانه‌هایش جدا ساخته و در آخر کتاب  
به عنوان هزلیات و « ذیل کتاب که مشتمل است بر اشعار که نیز به امیر  
پازواری منسوب است » چاپ کرده همه اشعار گرد آوری شده از امیر  
پازواری نیست مانند :

چنه هامجم ته سره رد یاری چنه بشمارم ته گردن مرواری

ایشالله بمیره شی وشى مارویاری تو گنه سره هامجی مه دیاری

čanne Hāmejem Te Sere Re Diyāri.

čanne Bešmārem Te Gerden-E Mervāri.

Išāllāh Bamire ši-O šimār-O Yāri.

## Tu Gate Sere Hāmeji Me Diyari.

چند قدم بزخم درجایی که خانه تو پیداست  
 چند مروارید گردن تو را بشمارم ؟  
 انشاءالله شوهر و مادر شوهر و جاری تو بمیرند  
 تا درخانه بزرگ قدم بزنی و من تو را ببینم  
 در شماره گذاری ترانه های امیر نیز اشتباهاتی به چشم می خورد  
 و می توان احتمال داد که « دارن » نتوانسته است ترانه ها را به دقت از  
 یکدیگر جدا سازد و گاهی بدون توجه به ارتباط معنوی ابیات بیتهای  
 هم قافیه از دو یا چند ترانه را زیر هم و یک جا آورده مانند ترانه های  
 نهم و سی و سوم و چهل و یکم و شصت و پنجم و هفتاد و سوم و هشتاد و  
 یکم و چند ترانه دیگر .

ترانه های امیر دارای مضمونهای بکر و زیبا است . مضمون

این بیت :

رخسار یار من چو گل آتشین بود      من می روم به آتش اگر آتش این بود  
 از امیر است که میگوید :

ته چهره به خوبی گل آتشینه      من شومه به آتش اگر آتش اینه  
 دهون حلقه میم و لب انگبینه      چرخ و فلک ته خرمن خوشه چینه

Te čehre Be Xubi.Ye Gol-E Atašine.

Men šumme Be Ateš Ager Ataš Ine.

Dehun Halje Ye Mim O Lab Angabine.

čarx.O Falek Te Xarmen-E Xuše cine.

چهره تو به خوبی گل آتشین است      من به آتش می روم اگر آتش این است



دهان حلقه میم و لب انگبین است

چرخ و فلک خوشه چین خرمن نواست

مضمون این بیت ادیب نیشابوری :

وجود من که در این باغ حکم خاری داشت

هزار شکر که این خار پای کس تخلید

شبهه این ترانه امیر است :

به باغ اگر گل خوش نما نوئیم غنیمت خار کس پا نوئیم

Be Bāy Ager Gol.E Xošnemā Navuim.

Yanimet.E Xar.E Kas.E Pa Navuim.

در باغ اگر گل زیبا نباشیم غنیمت است که خار پای کسی نیستیم

امیر از شاعران متقدم نیز متأثر است مانند :

برو شو و روز باهم جدا نوئیم بسیار شو و روزانه که ما و تو نوئیم

در بند غم شه دنیا نوئیم امروز خوش دار بلکه فردا نوئیم

Beru šu.O Ruz Ba Hamjedā Navuim.

Besyar šu.O Ruz Ene Ke Mā Vo Tu Navuim.

Dar Band.E Yam.E še Denya Navuim.

Amruz.E Xoš Dār Balke Ferdā Navuim.

بیا روز و شب از هم جدا نشویم بسیار شب و روز آید که ما نیستیم

در بند غم دنیای خود نباشیم امروز را خوش دار بلکه فردا نباشیم

خیام :

این قافله عمر عجب می گذرد در یاب دمی که با طرب می گذرد

ساقی غم فردای حریفان چه خوری پیش آر پیساله را که شب می گذرد

یا

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود

نه نام ز ما و نه نشان خواهد بود

زین پیش نبودیم و نبه هیچ خلل

زین پس که نباشیم همان خواهد بود

امیر

ندومه من قالب بسا تن چی بو

بسا تن بجا بی ته بهلوتن چه بو

پیش بیاردن و بنواختن چی بو

زمین بزوئن و خاک بسا تن چی بو

Nadumme Men-E Yālebe Besaten ci Bu.

BesāTen Bejā Bi Te Bahulten ci Bu.

Piš Biyārden-O Benvāxten ci Bu.

Zamin Bazuen-O Xāk Besāten ci Bu.

نمی دانم ساختن ترکیب من چه بود ؟

ساختن به جا بود خراب کردنت چه بود ؟

پیش آوردن و نواختن چه بود ؟

زمین زدن و ساختن چه بود ؟

خیام

سازنده که ترکیب بدایع آراست

از بهر چه پس فکندش اندر کم و کاست

گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود

ور نیک نیامد این صور عیب کراست

امیر

یک نکته نمونه که ندونسته

یک صفحه نمونه که نخوسته

انه که کمیت عقل ردونسته

منزل بر سین ر ندونسته

Yak Nokte Nāmuneste Ke Nadunesteme.

Yak Safhe Namuneste Ke Naxunesteme.

Anne Ke Kamayte Ayl Re Davunesteme.

Menzel Baresiyen Re Nadunesteme.

يك نكته باقى نمايندكه ندانستم      يك صفحه نماينده است كه نخواننده ام  
آنقدر كه كميت عقل را دواندم      به منزل (مقصد) رسيدن را نتوانستم

ابوعلى سينا

يك موى ندانست ولى موى شكافت      دل گرچه در اين باديه بسيار شتافت  
آخر به كمال ذره اى راه نيافت      اندر دل من هزار خورشيد بتافت  
كردم همه مشكلات گيتى را حل      از قعر گل سياه تا اوج زحل  
هر بند گشاده شد مگر بند اجل      بيرون جستم ز بند هر مگر و حيل

در جمع كمال شمع اصحاب شدند      آنان كه محيط فضل و آداب شدند  
گفتند فسانه اى و در خواب شدند      ره زين شب تاريك نبردند برون

امير

اون وقت كه تونستمه ندونستمه      اسا كه بدونستمه نتونستمه

Un Vayt Ke Tunesteme Nadunesteme.

Esā Ke Badunesteme Natunesteme.

آن زمان كه توانستم ندانستم      اکنون كه دانستم نتوانستم  
خواجه عبدالله انصاری

آن وقت كه توانستم ندانستم ، حال كه دانستم نتوانستم

امير

امير گنه دوست ر به چش هاكنم جا      خارمجه ترسمه كه درد ييار پا

Amir Gene Dust Re Be Ceš Hâkenem jâ.

Xâr-E Meje Tarseme Ke Dard Biyare Pâ.

امیر می گوید دوست را به چشم جای می دهم ، اما می ترسم که  
خار مژگان پایش را به درد آورد .

بابا طاهر

همی ترسم که غافل پا نهی تو نشینسه خار مژگانم به پایت  
امیر

گل من بنه روز دکاشته شه دست هر روز او دامه ورشه دست  
بورده بشکفه غنچه بیارمه دست بورده ناکس دست و نیمومه دست

Gol-E Men Bene Ruz Dekašne še Dast.

Har Ruz ü Damme Vere še Dast.

Burde Beškofe Yonče Biyare Me Dast.

Bürde Nâkase Dast.O Niyamu Me Dast.

گل را روز نخست من با دست خود کاشتم

هر روز با دست خود آبش دادم  
می رفت که غنچه شکفته اش به دستم آید

به دست ناکس رفت و به دست من نیامد

بابا طاهر

گلی کاشتم بی الوند دامون اوش از دیده دادم صبح و شامون  
وقت اون بی که بویش واموآیی بوره یادش بره سامون به سامون

امیر

بشتر کسه دل دارمه تنه عشق درد دل که دردکنه واضح بونه از روی زرد

Bater kesse Del Darne Tene Ešy-E Dard.

Del Ke Dard Kenne Vāzeh Būne Az Rūy-E Zard.

از درد عشق تو دل تر کیده ای دارم  
دل که درد دارد از روی زرد آشکار می شود

سعدی

نخواستم که بگویم حدیث عشق چه حاجت  
که آب دیده سرخم بگفت و چه رء زردم

امیر

دینگنین مه آسخون بوه گرد اون محل خیال باز مه به ته عشق نرد  
من اون نیمه ته مهر ورزی بوم فرد  
من اون نیمه شه جان رسخن بوم سرد

Dingenin Me Estexūn Bavve Gard.

ūn Mahal-E Xiyal Bazeme Be Te. Ešy-E Nard.

Men ūn Nime Te Mehr Varzi Bavvem Fard.

Men Un Nime še jān Re Soxen Bavvem Sard.

استخوان مرا بیندازند که گرد شود  
در آن حال با خیال تو نرد عشق می بازم  
من آن نیستم که از مهر ورزی با تو جدا شوم  
من آن نیستم که به جان خود سخن سرد بگویم

سعدی

وجودی دارم از مهرت گدازان وجودم رفت مهرت همچنان هست  
مهر ظن کز سرم سودای عشقت رود تا بر زمینم استخوان هست

امیر

صبح اون خوشه چش رنظر بوبه روته

شام اون خوشه پاگذر داره به کوته

روز اون خوشه که دیم هاکنم به سوته

شو خونیه جز فکر و خیال موته

Sobh ün Xoş-E Ceş Re Nazer Bū Be Rū Te.

šām ün Xoş.E Pā Gozer Dare Be Ku Te.

Rūz ün Xoş-E Ke Dim Hākenem Be Sū Te.

šu Xū Niye joz Fekr-O Xiyal-E Mū Te.

آن صبح خوش است که دیده نظر به روی تو دارد

آن شام خوش است که پاگذر به کوی تو دارد

روز آن خوش است که رو به سوی تو کنم

درشب خواب نیست به خاطر فکر و خیال موی تو

سعدی

خجسته روز کسی کز درش تو باز آیی

که بامداد به روی تو فال میمون است

امیر

امیر گنه ای پاک طلعت مه گوهر سی سال تن به خاک دوه جدا بوه سر

تنه ونک منه خاک سر هوکشه ار لیک گویم و از خاک درآیم ته در

Amir Gene Ay Pak Tala't Me Gohar.

Si Sal Tan Be Xāk Davve jedā Bavve Sar.

Tene Vang Mene Xāk.E Sar Hū Kaše Ar.

Labbayk Güyem-O Az Xâk Dar Äyem Te Vêr.

امیر میگوید ای پاک طلعت گوهر من  
سی سال اگر تن به زیر خاک باشد و سر جدا گردد  
اگر صدای تو از سر خاک من بلند شود  
لیک می گویم و از خاک به درگاه تو می آیم

سعدی

فردا که خاک مرده به حشر آدمی کنند  
ای باد خاک من مطلب جز به کوی دوست

گر متفرق شود خاک من اندر جهان  
باد نیارد ربود گرد من از کوی دوست

هزار سال پس از مرگ من چو باز آیی  
ز خاک نمره بر آرم که مرحبا ای دوست

بوی محبوب که بر خاک احباً گذرد  
نه عجب دارم اگر زنده کند عظم رحیم

درقیامت چو سر از خاک لحد بردارم  
گرد سودای تو بردامن جانم باشد

امیر

د ساله می خوامه من که بی خممار به  
طمع دارمه محبوب ر که چارده سال به

Desale May Xämme Men Ke Bi Xemâr Be.

Tama' Darne Mahbûb Re Ke çârdah Sâl Be.

می دو ساله می خواهم که بی خمار باشد  
 طمع دارم که محبوب چهارده ساله باشد

حافظ

می دو ساله و محبوب چارده ساله  
 همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

امیر

یک ذره نمونه که نخونستمه      یک نکته نمونه که ندونستمه  
 اسا دفتر دوش خونستمه      ها دونستمه هچی ندونستمه

Yak Zerre Namûneste Ke Naxûnesteme.

Yak Nokte Namûneste Ke Nadûnesteme.

Esâ Dafter\_E Dûneš\_E Xunesteme.

Hâ Dû Nesteme Hečcy Nadûnesteme.

یک ذره باقی نگذاشته ام که نخوانده باشم  
 یک نکته باقی نگذاشته ام که ندانسته باشم  
 اکنون دفتر دانش را می خواندم      هان دانستم که هیچ ، ندانستم  
 ابوشکور بلخی

تا بدانجا رسید دانش من      که بدانم همی که نادانم  
 بحث درباره شیخ العجم امیر بازراری را با آوردن چند ترانه زیبا  
 از او به پایان می رسانم و توفیق طبع و انتشار دیوان او را که پس از  
 اغلاط است و در دست تصحیح ، آرزو می کنم .

بدیمه ته چیره بوردمه از هوش      دمشکین کمند ر دشنیه ، بناگوش  
 آتش وصال مه هر که هاکنی جوش      گذرکمه اون آتش که کردبوسیاوش



Badime Te Cere Būrdeme Az Hūš.

De Meškin Kamend Re Dašenniye Benāgūš.

Ateš.E Vesāl Me Har Gah Hākeni jūš.

Gozer Kemme ūn Atš Ke Kerd Bū Siyavūš.

چهره تو را دیدم و از هوش رفتم

مشکین کمند را به دور بناگوش ریخته‌ای

هرگاه آتش وصال من برفروزد

بدان آتش گذر می‌کنم که سیاوش گذشت

چه مونك چه خوریتجه چه روشن روجا

چه حور چه پری چه آدمی چه آدمی‌زا

خوبان جهان ، یوسف با زلیخا

حیران به تنه خال و خط آفرین با

شب لیلة‌القدر<sup>۱</sup> بیه‌که قدما ر تره‌زا

تره مار بزنا عرش خدا هویدا

شراب الطهور<sup>۲</sup> بیه که مار تره‌زا

فرشته دایه بیه‌شو و روز تره‌پا

če Mūnek če Xūrtiŋe če Rū šen Ru jā.

če Hūr Ce Pari Ce Ademi Ce Ademizā.

Xūban.E jehan Yūsef Bā Zolayxā.

Hayran Be Tene Xāl.O.Xat Aferin Bā.

šabe Laylatolyadr Biye Ke Te Mār tere Bezā.

Tere Mār Bezā Arš.E Xodā Hovaydā.

šerabattahur Biye Ke Mār Tere Za.

Ferešte Dāye Biye šu Vo Rūz Tere Pā.

« چه ماه ، چه آفتاب » چه ستاره روشن  
 چه حور ، چه پری ، چه آدمی ، چه آدمی زاد  
 خوبان جهان ، یوسف با زلیخا  
 آفرین گویان حیران خط و خال تو هستند  
 شب لیلۃ القدر بود که مادر تو را زایید  
 مادر تو را زایید و عرش خدا آشکار شد  
 شراب ظهور بود که مادر به تو می داد  
 فرشته دایه بود و شب و روز به خدمت ایستاده  
 چی بو عنبر چه بوم من به تنی سورناز  
 هر دم به تنی سینه دوم دل آرز  
 نرزنه پنچ شهر به تنی اتنا ناز  
 هر مز و هری ، یز و کرمون و شیراز  
 هزار باره شهر بوچه کرمون چه شیراز  
 هزار ترک غلام بوچه چنگی خوش آواز  
 هزار تاج و تخت بو و هزار اسب و باز  
 نرزنه گوهر همه ته اتنا ناز

çi Bu Anbarce Bavvem Men Be Teni Sur-E Nâz.

Har Dam Be Teni Sine Davvem Del Arz.

Nerzene Panj šahr Be Teni Attâ Nâz.

Hor Moz.O Hari Yazz.O Kermün.O širâz.

Hezār Bāre šahr Bu Ce Kermun Ce širaz.

Hezār Torke Yolām Brvve Ce Cangī Xoš Avāz.

Hezar Tāj-O Taxt Bavve Hezār Asb-O Bāz.

Nerzene Goher Hame Te Attā Nāz.

چه می شد که عنبرچه باشم برای سرو ناز تو  
 همیشه برسینه تو افتاده باشم ای آرزوی من  
 هرمز و هرات و یزد و کرمان و شیراز  
 این پنج شهر به یکی ناز تو نمی آرد  
 هزار نوع شهر باشد نظیر کرمان و شیراز  
 هزار غلام ترک و چنگی خوش آواز  
 هزار تاج و تخت باشد و هزار اسب و باز  
 ای گوهر همه اینها به یک ناز تو نمی آرد  
 « آزیں مه تنی باسه رنجور و بیهوش  
 به واچین بگردا شمه تنی بناگوش  
 پوستین سمور عاچه گردن هینی شه دوش  
 حیرونمه سمور زنده نوونه تنی دوش »

Azir Me Teni Bāse Ranjur-O Bihūs.

Be Vācin Bakerd E še Me Teni Benāguš.

Pūssin-E Samūr Aje Gerden Hini še Dūš.

Hayrūneme Samūr Zende Navūne Teni Dūš.

از برای تو آزرده و رنجور و بیهوشم  
 چشم باز کرده بناگوش تو را می نگرم

پوستین سمور برگردن عاج و بردوش می نهی  
 درشگفتم که سمور چرا دردوش تو زنده نمی شود  
 کی گت بوکه ورف سرکلون آتش  
 درانه زنگسی و دن آتش رخس  
 من حیرون تی چیرمه بالا سوروش  
 نا ورف او بونه نامیرنه آتش

Ki Get Bu Ke Varf.E Sar Kelun.E Ataš.  
 Dar Ene Zangi.O Den-E Ataš Re Xaš.  
 Men Hayrun.E Te Cireme Bâlâ Sûrevaš.  
 Nâ Varf U Bûne Nâ Mirne Ataš.

که گفته است که بر سر برف آتش می ریزد  
 زنگی<sup>۱</sup> به آتش درمی آید و بوسه بر آن می دهد  
 من حیران چهره تو و قد سرو مانند تو هستم  
 نه برف آب می شود و نه آتش می میرد

۱- کنایه از سفیدی صورت

۲- کنایه از سرخی گونه

۳- کنایه از موی سیاه